

هوالمعلم

دربارة :

میزان ارزش عمل

موعظه، روز جمعه، سال ۱۳۹۸ هجری قمری

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني
قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بَارِئِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ بَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ الصَّلَاةُ
وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ السُّفَرَاءِ الْمُكْرَمِينَ أَفْضَلِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ
حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:
﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ
النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾^١ صلواتي ختم كنيد!

١- سورة الحديد (٥٧) صدر آية ٢٥.

«ما پیغمبران را فرستادیم با حجّت، بیّنه، معجزه، آیات و دلائلی که دلالت داشت ارتباط آنها را با عالم ملکوت؛ و با آنها کتاب و میزان (یعنی ترازو) فرستادیم برای اینکه مردم به قسط و عدالت رفتار کنند.»

حجّت و بیّنه معنی اش معلوم است، کتاب هم معنی اش معلوم است؛ کتاب عبارت است از: یک سلسله احکام و قوانین و دستورات اخلاقی و بیان معارف الهی که مردم را به توحید رهبری می‌کند.

ولی در این آیه مبارکه معنی میزان چیست، که ما با انبیاء میزان فرستادیم؟ میزان به معنی ترازوست؛ انبیاء چگونه ترازویی در دست داشتند؟ و چگونه هر پیغمبری با خود ترازویی داشته؟

من یک مقدمه عرض می‌کنم و بعد می‌رسیم به معنی ترازو و تفسیر حقیقت معنی میزان.

یک مطلبی دارند اهل علم و آن این است که: الفاظ برای معانی عامه وضع شده است. یک لفظی را که ما می‌بینیم استعمال می‌کنند، برای یک معنی خاصّ نیست، برای معنی عامّ است.

من باب مثال: لفظ «چراغ» را وضع کردند برای آن چیزی که در شب نور می‌دهد و اطراف خود را روشن می‌کند و مردم رفع احتیاجات خود را به واسطه آن در تاریکی می‌کنند.

در آن زمانی که چراغ عبارت بود از یک فتیله‌ای که در روغن می‌گذاشتند و سر آن را آتش می‌زدند و شعله‌ای برمی‌خواست و دود می‌کرد و به آن چراغ می‌گفتند، اسم آن چراغ بود؛ بعد که تبدیل به نفت شد و فتیله را در نفت قرار دادند و یک شیشه حبابی هم روی آن قرار دادند، باز به او گفتند چراغ؛

بدون اینکه در معنی چراغ اختلافی بین معنی اول و ثانی باشد؛ همانطوری که به آن پی سوز می‌گفتند چراغ، به این هم می‌گویند چراغ.

پس معلوم می‌شود لفظ چراغ را در لغت و عرف وضع نکردند برای خصوص آن در جائی که از روغن و فتیله تشکیل شده، و إلاً اگر معنی‌اش فقط آن بود، دیگر به این چراغ نفتی نباید چراغ بگویند، باید یک اسم دیگر بگذارند؛ و در عین حال بعداً چراغ گازی اختراع شد، باز به او گفتند چراغ؛ چراغ برقی و الکتریکی و کهربائی اختراع شد، باز به این می‌گویند چراغ؛ بدون مختصر تصرفی و تغییری، همان لفظ را به همان نحوه‌ای که در همان پی سوز و چراغ نفتی استعمال می‌کردند، استعمال می‌کنند در همین چراغهای برقی.

از اینجا ما یک نتیجه می‌گیریم و او این است که: لفظ چراغ برای خصوص آن چراغ روغنی یا نفتی وضع نشده، و إلاً وقتی چراغ برقی آمد برای او باید اسم دیگری بگذارند؛ می‌بینیم اسم دیگری نگذاشته‌اند، بلکه همان لفظ اولی را به همان عنایتی که سابقاً استعمال می‌کردند حالا هم استعمال می‌کنند.

از اینجا یک نتیجه می‌گیریم، و او این است که: لفظ چراغ برای خصوصیت آن چراغ روغنی یا چراغ نفتی یا چراغ گازی یا چراغ برقی وضع نشده؛ لفظ چراغ برای یک معنی عامی وضع شده، یعنی آن چیزی که نور می‌دهد و تاریکی را از بین می‌برد و انسان به واسطه آن رفع نیاز خود را در تاریکی می‌کند و می‌بیند. آن یک معنی عامی است، خواه آن را در همان چراغ پی سوز سابق یا چراغ نفتی یا چراغ کهربایی بریزند و پیاده کنند و استعمال کنند، در معنی کلی و عام لفظ چراغ تفاوتی نیست.

این یک مثال زدم برای لفظ چراغ. تمام الفاظ بر همین سیاق است؛ لفظ انسان، لفظ حیوان، لفظ عمارت، لفظ نور، لفظ ظلمت، لفظ میزان، لفظ کتاب، همه الفاظ برای معانی عامه هستند.

یکی از الفاظ «میزان» است؛ میزان یعنی آلت سنجش، ترازو، میزان معنی‌اش این است.

یکوقتی ترازویی درست می‌کنند که دو کفه دارد و اطراف آن را زنجیر می‌بندند یا با ریسمانی، و بالای این شاهین را قرار می‌دادند، به آن می‌گویند ترازو؛ کفه‌ها را پائین قرار دادند و شاهین پائین قرار گرفت، باز می‌گویند ترازو؛ قیان درست کردند که اصلاً یک کفه بیشتر ندارد، باز به او می‌گویند میزان، ترازو. و همچنین از این معنا یک قدری گسترش پیدا کنیم، می‌بینیم که ترازو و لفظ میزان را استعمال می‌کنند برای سنجش چیزهایی که از قبیل جسم نیست؛ مثلاً قوه کهرباء و برق که از [جریان] کهربائی شهر به درون ساختمان وارد می‌شود کنتور می‌گذارند و به کنتور می‌گویند میزانیّه یعنی ترازو، یعنی آلت سنجش مقدار مصرف جریان برق، این ترازوست، با این ترازو برق را اندازه می‌گیرند؛ با یک ترازو شدت جریان برق را اندازه می‌گیرند، با یک ترازو قوه الکتروموتوری برق را اندازه می‌گیرند؛ می‌گویند: آن آمپر متر است، آن ولت متر است؛ با یک ترازو مقاومت را می‌سنجند، باز هم آن میزانیّه است؛ با یک آلت سنجشی درجه حرارت بدن انسان را معین می‌کنند، درجه می‌گذارند؛ می‌گویند: این میزانیّه است؛ منتهی میزان تشخیص دادن حرارت بدن، میزان تشخیص دادن ضربان قلب، میزان تشخیص دادن فشار خون، اینها همه میزان است دیگر.

البته این ترازوها با همدیگر خصوصیتش فرق می‌کند. آن دستگاهی که با آن فشار خون را اندازه می‌گیرند غیر از آن ترازوی هیزم‌کشی است؛ و آن

ترازویی که با آن حرارت بدن را اندازه می‌گیرند غیر از اسطرلاب است که با او ارتفاعات نواحی و ستارگان را می‌سنجند؛ اینها همه ترازوهای مختلف هستند به شکلهای مختلف، ولیکن حقیقت معنی ترازو و سنجش و میزان در همه اینها هست؛ و ما با این میزانها سنجش می‌کنیم و اندازه‌گیری می‌کنیم، چند متر مکعب آب در منزل آمده؟ می‌روند کنتور را می‌بینند؛ میزانیه را می‌بینند.

آیا ما میزانی هم داریم که با او عقل را بسنجیم، شجاعت را بسنجیم، عفت را بسنجیم، از خود گذشتگی و ایثار را بسنجیم، عدالت را بسنجیم، حفظ حقوق غیر را بسنجیم، مراتب عبودیت را بسنجیم، مراتب معرفت پروردگار و درک حقیقت توحید را بسنجیم یا نه؟ آن هم میزانیه‌ای دارد یا نه؟

بله آن هم میزانیه دارد. اما، حقیقت معنی میزان در او هست ولی شکلش به شکل این میزانیه‌های خارجی نیست؛ ترازوی دو کفه‌ای نیست؛ مانند (آلت) دستگاه فشار خون نیست. آن چیست؟

آن همین است که قرآن می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ﴾^۱

ما پیغمبران را که فرستادیم با آنها یک کتاب فرستادیم، تورات، انجیل، صحف حضرت ابراهیم، کتاب نوح، قرآن، این روشن. دیگر یک میزان فرستادیم، آن میزان چیست؟

آن میزان درجه ادراک، درجه صفات، درجه ملکات آن پیغمبری است که پاسدار و پاسبان کتاب خداست و عمل کننده به قوانین و شرایعی است که خدا به او فرستاده.

۱- سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۲۵.

کتاب را فرستاده، اما کتاب را که می‌فهمد؟ که درک می‌کند؟ شأن نزول آن، تفسیر آن، تأویل آن، باطن آن، ظاهر آن، ناسخ آن، منسوخ آن، مطلق، مقید، عام، خاص، مجمل، مبین، اینها را کی درک می‌کند؟

آن کسی که واقف بر اسرار کتاب است و از نقطه نظر تشریح، وجود او میزان است برای پیاده کردن آن احکام که در کتاب خدا آمده در جامعه بشریت. این معنا روشن شد؟ در آیه قرآن داریم:

﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ * أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ * وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ﴾^۱ «خداوند آسمان را بلند خلقت فرمود، و مقام آن را بلند قرار داد، و میزان را قرار داد؛ ای مردم! شما در میزان طغیان نکنید، حقّ او را اداء کنید، به ترازو خیانت نکنید، اقامه وزن کنید و ترازو را سبک نکنید!»

معنی ظاهری این آیه قرآن که روشن است؛ ولیکن یک معنی باطن دارد که آن تفسیر و تأویل این آیه است.

در روایات عدیده داریم که در تفسیر قرآن و در تفسیر کافی و در بسیاری از تفاسیر دیگر ذکر شده؛ و در کتاب «معانی الأخبار» و در مقدمات «تفسیر صافی» مرحوم فیض نقل کرده که مراد از میزان امیرالمؤمنین علیه السلام است.

﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا﴾ خدا آسمان را بلند کرد. آسمان وجود مقدّس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، و میزان را قرار داد، یعنی امیرالمؤمنین را قرار داد؛ شما در این میزان طغیان نکنید، تجاوز نکنید، حقّ او را اداء کنید، با این

۱- سوره الرحمن (۵۵) آیات ۷ تا ۹.

میزان بسنجید خود را و؛ افکار و عقول و آراء و عقائد خود را با این میزان اندازه‌گیری کنید.

حالا امیرالمؤمنین علیه‌السلام چگونه میزان است؟

چون پیغمبر خدا خاتم النبیین است و از تمام انبیاء و مرسلین اشرف و افضل است و امیرالمؤمنین علیه‌السلام وصیّ اوست و تمام کمالات و علوم و معجزات به امیرالمؤمنین منتقل شده؛ و طبق آیه قرآن ارث رسیده، امیرالمؤمنین بر میزان حقّ است. تمام وجودش، بدنش، فکرش، قوای واهمه و متخیله و حس مشترک، قوه حافظه و عاقله، ملکاتش، صبرش، عبادتش، شجاعتش، تحملش در مصائب و شدائد، نمازش، عبادتش، عفتش، عبودیتش، همه بر اساس حقّ است، درک و معرفتش بر اساس حقّ است.

عالی‌ترین ستاره درخشان در آسمان ولایت است؛ که تمام انبیاء و مرسلین زیر نگین او هستند. و از پیغمبر اکرم گذشته هیچ پیغمبری دارای مقام و عظمت او نیست. مجسمه انسان کامل من جمیع جهات، در آسمان ولایت می‌درخشد، عفت امیرالمؤمنین میزان است.

یعنی امیرالمؤمنین که برای افراد بشر امام است مردم مأمومند؛ او مقتداست همه مقتدی؛ او متبوع است همه تابع. همه باید دنبال او حرکت کنند و پا جای قدم او بگذارند و خود را به مقام او نزدیک کنند، هر فردی بیشتر نزدیک شد بیشتر بهره می‌برد و از انسانیت بیشتر متمتع می‌شود، و هر فردی دورتر افتاد گمراه‌تر است و محروم‌تر.

عفت امیرالمؤمنین میزان است، عفتها را با این میزان اندازه‌گیری می‌کنند، چون در روز قیامت که می‌شود آن ترازوی اعمالی که برای عمل انسان قرار می‌دهند دو کفه ندارد، یک کفه عمل خوب، حسنات؛ در کفه‌ای دیگر اعمال بد و

سینات را بریزند و هر کس عمل خویش بر عمل بد غلبه کند به بهشت و إلا به جهنم؛ چنین روایت و آیتی نداریم، اعمال بد وزن ندارد، در روز قیامت اعمال بد گم می‌شوند و همه از بین می‌روند و قدر و قیمتی ندارند که در آنجا جلوه کند، آنچه موجب ثقل و سنگینی ترازوی عمل مسلمان می‌شود حسنات اوست .

﴿وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ﴾^۱

آن وقت حسنات او را با حسنات میزان اندازه‌گیری می‌کنند. مؤمن را می‌آورند، عفت او، عصمت او، عبادت او، سائر اخلاق، ملکات، افعال او را با این ترازو اندازه‌گیری می‌کنند؛ می‌گویند: ای مؤمن! پیغمبر تو، میزان تو، حضرت شعیب و لوط و هود و صالح و یعقوب و اسحاق و یوسف نبوده، امام تو امیرالمؤمنین است و تو ادعا می‌کنی که از آن حضرت تبعیت می‌کنی و شیعه آن حضرت هستی، و خداوند او را به عنوان امامت به من ولایت داد، خواهی نخواهی در زیر لواء و پرچم او هستی و باید از او پیروی کنی؛ کارها، اعمال، رفتار انسان را با آن میزان اندازه‌گیری می‌کنند.

عفت انسان را با عفت امیرالمؤمنین می‌سنجند، ببینند چه اندازه این عفت به آن عفت نزدیک است؛ گذشت و اغماض انسان را با امیرالمؤمنین اندازه‌گیری می‌کنند، چه اندازه این گذشت به آن گذشت نزدیک است.

چه گذشتی کرد امیرالمؤمنین!؟

امیرالمؤمنین در تمام دوران حیات خود گذشت محض بود، فداکار محض بود، در شب لَيْلَةُ الْمَبِيتِ، در لَيْلَةُ الْمَبِيتِ جای پیغمبر خوابید و جان خود را فدا کرد، که هیچ کس تصور چنین فداکاری در خود نمی‌دید. در تمام دوران رسول خدا اول باگذشت و فداکار بود.

۱- سوره الاعراف (۷) صدر آیه ۸ .

بعد از رسول خدا برای حفظ اسلام از شخصیت، از ریاست، از حکومت گذشت و بیست و پنج سال تمام خانه‌نشین بود؛ نه اقدامی، نه قیامی. در آن دورانهای سخت که به او متوجه شدند گفتند: بیا با تو بیعت کنیم، برخیز، از این نشستن دست بردار، حقّ خود را بگیر، تکان نخورد، چون مانند آفتاب روشن می‌دید که این قیام بر علیه اسلام و بر ضرر اسلام است، باید صبر کند، بگذرد تا اینکه آن دین پیغمبر باقی بماند؛ اگر قیام کند قیام او که توأم با موفقیت نیست، با وجود آن اشرار و مخالفین سرسختی که تا آخرین درجه برای شکست امیرالمؤمنین و حتی برای شکست پیغمبر و اسلام ایستاده بودند. اینجا از حقّ شخصی می‌گذرد برای وصیت پیغمبر، برای حفظ قرآن، برای حفظ اسلام.

در نهایت درجه سختی زندگی می‌کند، عیناً مانند یک سلطان و پادشاهی که او را بیاورند پائین، پائین، پائین، یک درجه سربازی هم به او ندهند. بیست و پنج سال امیرالمؤمنین این قسم زندگی کرد، بعد به خلافت ظاهری رسید. چه گذشتها، چه اغماضها، که در تاریخ واقعاً عقل انسان را مبهوت می‌کند.

آن داستان جنگ جمل و گذشتش از عایشه، که تمام بزرگان را مبهوت کرده، و فداکاری حضرت و اغماض حضرت و صبر حضرت.

همین قضیه ابن ملجم مرادی این قضیه شوخی نیست، ابن ملجم نقشه امیرالمؤمنین را عقیم کرد؛ ابن ملجم با این ضربت، حرکت سپاه امیرالمؤمنین را به شام برای از بین بردن معاویه متوقف ساخت؛ ابن ملجم معاویه را بر علیه امیرالمؤمنین تحریک کرد؛ چند روز دیگر حرکت کرد آمد تا کوفه، رفت بالای منبر و گفت: من با شما جنگ نکردم تا شما را نمازخوان کنم، روزه گیر کنم، اینها با خودتان است، می‌خواهید بکنید! من با شما جنگ کردم که حکومت کنم و من

فائق شدم. این اعلام رسمی معاویه است، که رسماً می‌گوید: من به اسلام کاری ندارم، من می‌خواهم بر شما حکومت کنم.

أمیرالمؤمنین دچار ضربهٔ ابن ملجم شد؛ آن وقت با آن اسیری که در مشیت اوست چه کار نمی‌توانست بکند؟! آیا نمی‌توانست او را زنده نگه دارد و بعد بگوید هر روز یک انگشت از او ببرید، او را قطعه قطعه کنید، او را آتش بزنید؟! دربارهٔ او چه فرمود؟ آن وصیتهائی را که دربارهٔ او کرد همهٔ مردم را متحیر و مبهوت کرده. این چه روحیه‌ای است! این چه انسانیتی است! این چه گذشته‌ای است! این چه افق عالی است!

أمیرالمؤمنین می‌فرماید: ای حسن! اگر من از دنیا رفتم یک ضربت به او می‌زنی؛ چون به من یک ضربت زده، حقّ دو ضربت نداری، و اگر عفو کنی برای تو بهتر است؛ و اگر از این ضربت من نجات پیدا کردم خودم می‌دانم و او، و البته عفو می‌کنم.

این یک جملهٔ أمیرالمؤمنین است. حالا این جمله را شما بیائید با کتاب خدا قیاس کنید. کتاب خدا چه می‌گوید؟ می‌گوید:

﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ

لِلصَّابِرِينَ﴾^۱ «اگر کسی شما را یک ضربتی زد، عقوبتی کرد، شما به مثل آن عقوبت می‌توانید پاداش کنید و اگر صبر کنید و اغماض کنید و عفو کنید، برای شما بهتر است.»

این دستور قرآن است دیگر، این آیهٔ قرآن است. حالا أمیرالمؤمنین که متحقّق به حقیقت این قرآن است مورد عقوبت واقع شده، شمشیر ظلم بر سرش آمده، و تمام قدرتها در مشیت اوست، ولی ابداً وجود خود را منفک از این آیه

۱- سوره النحل (۱۶) آیه ۱۲۶.

قرآن نمی‌بیند. این را می‌گویند پاسدار قرآن، این را می‌گویند والی قرآن، این را می‌گویند ولی قرآن، این را می‌گویند حقیقت قرآن.

بسیاری از افراد ادعا می‌کنند که ما قرآن می‌دانیم و عمل می‌کنیم؛ ولی وقتی نظیر این شرائط برای آنها پیدا می‌شود عمل آنها با حقیقت آیات قرآن فرسنگها فاصله دارد، فرسنگها؛ ولی امیرالمؤمنین اینطور نیست.

و اینکه سفارش می‌کند یک ضربت به او بزن، نه اینکه بخواهد شکسته نفسی کند، تصنع کند، تعلیم و تربیت بدهد، نه اصلاً واقعیت است. امیرالمؤمنین این واقعیت را می‌بیند که باید به ابن ملجم یک ضربه زد و اگر عفو کند بهتر است، و اگر خودش هم از این زخم نجات پیدا کند می‌گوید: عفو می‌کنم و عفو هم می‌کرد.

مگر سیدالشهداء علیه السلام عفو نکرد از حرّ بن یزید ریاحی؛ در حالتی که تمام مصائبی که به سر سیدالشهداء آمد زیر سر حرّ بود، اگر وهله اول جلوی آن حضرت را نگرفته بود حضرت به کربلا نمی‌آمد.

این همان حقیقت ولایت است که آن روز میزان حق است. آن وقت روز قیامت امیرالمؤمنین را می‌آورند و این گذشت و اغماض راجع به این حقیقت آیه قرآن که: ﴿وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ﴾ میزان قرار می‌دهند، همه افراد امت را هم می‌آورند، اغماض و گذشت را با این میزان اندازه‌گیری می‌کنند؛ در فلان قضیه آیا گذشتی یا نه؟ در فلان قضیه آیا گذشتی یا نه؟ در فلان قضیه فلان کس گوش تو را مالید تو دوتا سیلی زدی، به چه مناسبت؟ مگر قرآن نمی‌گوید: اگر گوش شما را مالیدند، شما گوش بمالید دیگر، نه اینکه سیلی بزن. اگر به شما بد گفتند، نمی‌توانید سیلی بزنید. اگر به شما سیلی زدند نمی‌توانید تازیانه بزنید.

اگر دست شما را بریدند نمی‌توانید بکشید ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ﴾^۱ یعنی آنچه را که بر شما وارد کردند عین آن را می‌توانید عکس‌العملش را بر آن شخص وارد کنید، نه زیاده، و اگر هم عفو کنید بهتر است.

پس امیرالمؤمنین شد میزان. میزان گذشت، میزان عدل، میزان اغماض. دیروز برای شما قضیه عقیل را عرض کردم؛ عقیل برادر است، بین او و بین امیرالمؤمنین نهایت صمیمیت است، نهایت رأفت و الفت، مردی است محترم، بیست سال از امیرالمؤمنین عمرش بیشتر است، در نهایت فقر زندگی می‌کند. آمد خدمت امیرالمؤمنین و طلب کرد از بیت‌المال.

حضرت می‌فرماید: دیدم فقیر بود و مستمند، دیدم فرزندان او را که رنگشان از شدت فقر سیاه شده بود و کبود، و مانند آنکه با نیل رنگ کرده‌اند؛ و گرد و غبار فقر و غربت به صورت بچه‌ها نشسته بود.

آمد پیش امیرالمؤمنین و تقاضا کرد، یک مرتبه، دو مرتبه تکرار کرد. حضرت آهن را داغ کرد به بدنش چسباند، چون عقیل نمی‌دید، صدای ناله‌اش بلند شد.

حضرت فرمود: مادر بر تو بگریه! یعنی بمیری. تو از این آهن داغ من فریاد می‌کنی، آن وقت مرا دعوت می‌کنی به آتش غضب پروردگار که خدا برای مخالفین و متمرّدین قرار داده. من از بیت‌المال همه مسلمانها که مال همه آنهاست، حق آنها را به تو بدهم! صبر کن، این مقدار عطا قسمت می‌شود، آن مقداری که سهمیه من شد من به تو می‌دهم. این را می‌گویند میزان عدل. ترازو خوب کار می‌کند، میزانیه اشتباه نمی‌کند.

۱- سوره البقرة (۲) صدر آیه ۱۷۹.

بیت المال مسلمین دست امیرالمؤمنین است، از شرق و غرب برای آن حضرت می‌آورند، ولی بین عقیل برادر محترم و عابد که با هم نهایت محبت و صمیمیت دارند و بین یک فرد سیاه حبشی که اسلام آورده و از اسلام هم تازه فقط شهادتین بر زبان جاری کرده، هیچ فرقی نیست.

می‌گوید من حقّ او را به تو نمی‌توانم بدهم؛ خدا میزان قرار داده، این بیت المال باید بین همهٔ افراد مسلمین بالسّویه قسمت بشود، نمی‌توانم بدهم، مرا به آن آتش دعوت نکن. این را می‌گویند میزان عدل.

دخترش از بیت المال مسلمین یک گردنبند مروارید عاریه گرفت، که در روز عید تمام زنان قریش خود را تجمل می‌کنند به بهترین تجملات، دختر خلیفهٔ مسلمین علی ابن ابی طالب امیرالمؤمنین، گردنبند ندارد.

(این قضیه مال حضرت زینب و ام کلثوم نیست، آنها درجاتشان از این معانی عالی‌تر است. امیرالمؤمنین علیه السّلام هنگام فوت سی و هفت دختر و پسر داشت از عیالات متعدد.)

یک گردنبند عاریه گرفت از آن پاسبان و کلیددار بیت المال؛ امیرالمؤمنین چشمش به این گردنبند افتاد، از کجا آوردی؟ از خازن شما گرفتم. چرا گرفتی؟ یا علی! آخر من که چیزی نداشتم؛ در روز عید می‌رسد، زنان قریش همه خود را به بهترین وجه زینت کرده؛ من دختر خلیفهٔ مسلمین هستم. حضرت فرمودند: زود برگردان! زود، زود! اگر می‌دانستی، که حدّ بر تو جاری می‌کردم.

بعد خواستند آن خازن را. چرا دادی؟ یا علی! من که به عنوان اخراج از بیت المال ندادم، از من امانت خواست، من دادم گردنش بیاندازد دو مرتبه به بیت‌المال برمی‌گرداند، حضرت فرمودند: آیا از این گردنبندها به تعداد زنهای

مسلمان در بیت‌المال هست که به همه آنها بدهی یا نه؟ گفت: نه، فرمودند: دختر من اختصاص ندارد.

نشیندید در جنگ بدر، عرض کردم که: عموی پیغمبر عباس را اسیر کردند و به طناب و زنجیر بسته بودند، آوردند، شب پیغمبر ناله عباس عموی خود را می‌شنید و خوابش نمی‌برد؛ گفتند: یا رسول الله چرا نمی‌خوابی؟ حضرت فرمودند: صدای ناله عمویم نمی‌گذارد من بخوابم، چرا ناله می‌کند؟ با بند او را محکم بسته‌اند. رفتند بند عباس را باز کردند، یک قدری شل کردند، عباس خوابش برد. پیغمبر فرمود: ناله عمویم دیگر نمی‌آید. گفتند: یا رسول الله بند را شل کردیم. حضرت فرمود، آیا از همه اسراء شل کردید یا نه؟ گفتند: نه. گفت: بر شما جایز نیست، اینها اسراء شما هستند، اگر بر عموی من این بند را شل می‌کنید بر همه باید بکنید. رفتند بند همه را شل کردند، این می‌شود ﴿لِيُقُومَ

النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾^۱

آنوقت امیرالمؤمنین را می‌آورند و می‌گویند: میزان عدالت او تا این سرحد بود؛ ای بنده مسلمان! تو هم تا همین میزان عدالت داشتی؟ دستت به بیت‌المال مسلمین دراز می‌شد همین کار را می‌کردی؟ یا همه را صرف مخارج شخصی می‌کردی و مؤمنین، مسلمین، ایتام، برهنگان، مستمندان، بیچاره‌ها و ضعفاء، گرسنه‌ها، مَرَضی، همینطور بمیرند؛ اندازه می‌گیرند، هر کس به این مقام نزدیکتر باشد در بهشت‌هائی نزدیکتر به مقام امیرالمؤمنین زندگی می‌کند و هر که دورتر باشد، دور، آنکه خیلی دور است که در جهنم است، آنکه نزدیک است در بهشت است، نزدیکتر در بهشت، آن کسی که خیلی نزدیک است، مقامش نزدیک

۱- سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۲۵.

أمیرالمؤمنین است، چون این میزانیّه کار می‌کند و این میزانیّه‌ها به اندازه‌ای دقیق کار می‌کند که از هر میزانیّه‌ای دقیق‌تر، قوی‌تر.

می‌گویند: بعضی ترازوها هست اینقدر این ترازو دقیق است که شما اگر یک کاغذی را بگذارید روی این ترازو و بکشید، بعد کاغذ را بردارید دوتا خط رویش بکشید و بگذارید روی این ترازو، ترازو نشان می‌دهد سنگینی اثر یک مدادی که روی این کاغذ کشیدید، این قدر دقیق است؛ آن ترازو از این دقیق‌تر است، می‌گوید:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا

يَرَهُ﴾^۱

«کسی که به اندازه سنگینی یک ذره‌ای (که به چشم دیده نمی‌شود، در نور آفتاب انسان آن ذره را در هوا می‌بیند) اگر کار خوبی انجام بدهد یا کار بدی، می‌بیند.»

چه قسم می‌بینید؟ همین ترازوها کار می‌کند، ترازوی عدالت أمیرالمؤمنین، خیرات أمیرالمؤمنین. این یک شخصیت میزان است برای عمل امت و حجّت برای امت واقع شده، قرار داده می‌شود؛ اعمال انسان را هی به او عرضه می‌دارند. عبودیت و مقام عبادت أمیرالمؤمنین را می‌آورند؛ چه قسم نماز می‌خواند؟ چه قسم توجه به خدا می‌کرد؟

پیکان در پایش رفت، از حضرت زهراء علیها السلام سؤال کردند ما پیکان را نمی‌توانیم در بیاوریم، آن حضرت فرمود: وقتی علی به سجده می‌رود در بیاورید، زیرا که ادراک نمی‌کند. پیکان را از پای أمیرالمؤمنین در حال سجده

۱- سوره الزلزلة (۹۹) آیه ۷ و ۸.

درآوردند، در حال غیر سجده تاب نمی‌آورد. پیکان سه شعبه بود، وقتی می‌خواستند در بیاورند باید پاره کنند در بیاورند، امیرالمؤمنین در حال سجده این قدر متوَعَّل بود.

اعمال امت را می‌آیند می‌سنجند، می‌گویند: ما این مقدار را از تو توقع نداریم که مانند امیرالمؤمنین پیکان را از پایت در بیاورند. این را نمی‌خواهند، نمی‌خواهند هم در حال نماز اینطور جذبات الهی تو را بگیرد که بیهوش بیافتی روی زمین؛ یک نماز با حضور قلب از تو خواستیم، بگو الله اکبر، السلامُ علیکم فکر تجارت و زراعت و حکومت و ریاست و خرید و فروش و جمع مال و زن و فرزند نباش، این هم مشکل بود؟ آن وقت اگر انسان این مقدار دیگر عمل نتواند بیاورد، خیلی شرمندگی دارد.

در آن نهایت درجه شدائد جنگ، بدن پاره می‌شد خون می‌آمد؛ در جنگ احد امیرالمؤمنین علیه السلام نود زخم خورد که بعضی از زخم‌ها تا استخوان سرایت کرده بود و این زخم‌ها را که بستند فتیله گذاشتند و بستند برای این جراحی و زخم، این قسم فداکاری می‌کرد برای پیغمبر اکرم. این را می‌آورند قرار می‌دهند، آن افرادی هم که در این صحنه جنگ آمدند شمشیر از غلاف بیرون نیاوردند، یا فرار کردند رفتند بالای کوهها، بعد از سه روز آمدند، که آیا پیغمبر را کشتند یا نکشتند؟ اینها با همدیگر یک درجه هستند؟!

آنها ادعای خلافت می‌کنند می‌گویند: علی ما از تو بیشتر لیاقت داریم که بیائیم و حکومت مردمان مسلمین را حیازت کنیم و بر آنها ریاست کنیم.

بعد از اینکه این زخم‌ها در بدن امیرالمؤمنین قرار گرفت امیرالمؤمنین افتادند توی بستر در مدینه بعد از جنگ احد؛ به پیغمبر خبر رسید کفار بیرون شهر می‌خواهند شبیخون بزنند. پیغمبر اعلام کرد مردم حرکت کنند برای جهاد و

دفاع، امیرالمؤمنین علیه السلام با این حال از بستر برخواست و شمشیر دست گرفت و رفت.

در آن شب تاریک پر از خوف و وحشت مشک را داد پیغمبر به سعد وقاص، برو یک مشک آب بیاور. رفت هر جا را گشت، گفت: یا رسول الله! رفتم آب پیدا نکردم. به دیگری داد، به دیگری، پیدا نکردند؛ به امیرالمؤمنین داد، امیرالمؤمنین تو حرفش پیدا نکردم، نیست، نیست؛ آب باید بیاورد، پیغمبر از او آب خواسته، این حرفها چیه؟ مشک را برداشت و آمد، یک صحرا پر از ظلمت، صحرائی که ظلمانی است، تاریک و سرد، تمام دشمن اطراف سرزمین بدر را گرفتند، رفت در میان چاه، مشک را پر از آب کرد تنها، برخاست مشک را آورد بیرون چاه، وقتی حرکت می کرد بسوی پیغمبر، سه مرتبه باد تند آمد که از شدت باد امیرالمؤمنین نشست؛ بعد آمد خدمت پیغمبر، یا علی! چرا دیر آمدی؟ سه مرتبه باد آمد. حضرت فرمودند: آن سه مرتبه باد جبرائیل، اسرافیل، میکائیل بود، هر کدام با هزار ملک، از آسمان آمده اند برای آفرین گفتن بر تو، تهنیت بر تو، ملائکه بر تو افتخار می کند، مباحثات می کند، این سه هزار ملائکه فردا تو را کمک می کنند، پیروزی به دست توست.

سیصد و سیزده نفر لشگریان مسلمان بود در جنگ بدر و نهصد و پنجاه نفر لشگر کفار، آنها همه شمشیر و عده و اسب و شتر؛ اینها هیچ نداشتند. امیرالمؤمنین علیه السلام از آنها سی و شش نفر کشت، سی و چهار نفر دیگر را بقیه اصحاب پیغمبر با کمک ملائکه؛ یعنی امیرالمؤمنین به تنهایی بیش از نصف تمام جمعیت که سیصد و سیزده نفر بودند قرار دارد، این می شود میزان.

آن شبی که در فراش پیغمبر خوابید، در روایات داریم، شیعه گفته، سنی گفته، بزرگان اهل تسنن، این روایت را گفته اند که: جبرائیل بالای سر

امیرالمؤمنین نشسته بود و میکائیل پائین پا و امیرالمؤمنین را باد می‌زدند و می‌گفتند: **بَخِّ، بَخِّ لَكَ يَا عَلِيُّ** تمام ملائکه آسمان الآن متوجه تو هستند و خداوند علیّ اعلیٰ به تو افتخار کرده بر جبرائیل و میکائیل.

خداوند خواست میکائیل و جبرائیل را امتحان کند، گفت: یکی از شما را من عمرش را بر دیگری زیادتر قرار دادم، کدامیک از شما انتخاب می‌کند عمرش کمتر باشد و عمر رفیقش بیشتر؟ نه جبرائیل گفت: عمر من کمتر، میکائیل بیشتر؛ نه میکائیل گفت: من کمتر و عمر جبرائیل بیشتر. بعد خداوند گفت: بروید پائین! آمدند پائین؛ گفتند: بروید بر بالای سر و پائین پای این مرد بنشینید، یک جوان بیست و سه ساله که بیشتر نیست، این جوان خود جای پیغمبر خواهید و تمام بدن خود را آماج تیر و پیکان و شمشیر و نیزه قرار داده، حاضر کرده خود را که چهل نفر از شجاعان و افحال روزگار از دشمنان بریزند و او را قطعه قطعه کنند، این مواساتی که علی با پیغمبر کرده شما که دو تا ملائکه مقرب من هستید نتوانستید بکنید. پس علی از انبیاء افضل است، علی از ملائکه مقرب افضل است.

آن حال رحم و عطف و آن مهربانی که امیرالمؤمنین داشت، اینجا چه داستانهای است. ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» اینجا داستانها ذکر می‌کند، از شافعی و زمخشری داستانها ذکر می‌کند و می‌گوید: این دیگر هیچ قابل هضم و تحلیل فکری نیست که امیرالمؤمنین آن مرد شجاعی است که برای پیشرفت دین و سرکوبی ظالم از هیچ چیز دریغ نداشت، فردا می‌آمد در بازار چشمش به یک یتیم و به یک فقیری می‌افتاد، به یک مستمندی می‌افتاد، بی اختیار اشکش جاری می‌شد، این پهلوان یل است، میدان قدرت است، عرش با آن طور مناسب است.

اگر رقیق القلب و دارای عطوفت و رحمت است آن شجاعت یعنی چه؟ این صفات متضادی که در علی واقع شده دلالت می‌کند بر اینکه مظهر صفات جمال و جلال الهی است.

علی فانی در خداست، صفات جمال و جلال الهی در او طلوع می‌کند، آنجائی که باید شمشیر بزند هیچ باک ندارد و آنجائی که باید توقف کند و عطوفت کند به اندازه‌ای پائین می‌آید، پائین می‌آید، پائین می‌آید در کنار کوفه پهلوی آن بچّه یتیم می‌نشیند، او را بغل می‌کند، می‌بوسد، دست بر سر او می‌کشد، او را نوازش می‌کند، به منزل می‌رساند و می‌رود دنبال کارش؛ خلیفه المسلمین هم هست.

اصحابی هم تربیت کرد برای خود نظیر اینها. آن اصحاب با وفای امیرالمؤمنین مثل قیس بن سعد بن عباده، مثل محمد بن ابی ابکر، مثل مالک اشتر، مثل سعد؛ اینها خیلی صفات عالی داشتند و واقعاً انسانهای ملکوتی بودند. خوب این هم مقام میزان است دیگر.

پس بنابراین: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ آنوقت در میان امت میزانی که خدا از تمام اعمال امت را با او اندازه‌گیری کند، این میزانیّه امیرالمؤمنین است.

خوشا به حال آن کسانی که در دنیا این میزانشون به امیرالمؤمنین خیلی نزدیک باشد. در روز قیامت هم خیلی نزدیک است. به یک چشم به هم زدن از حشر و نشر و قیامت و صراط و حساب و عرض و اینها عبور می‌کند ﴿فِي

مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱

۱- سوره القمر (۵۴) آیه ۵۵.

دوم اینکه دشمنان آن حضرت کتابهایی در فضائل آن حضرت نوشتند، این آقای سنی مذهب کتاب در فضیلت امیرالمؤمنین نوشته؛ ابن جریر طبری صاحب کتاب «ملوک و الامم» که به نام «تاریخ طبری» معروف است یک کتاب نوشته به نام «الغدیر»، کتاب به نام «الغدیر»، واقعه غدیر. احمد حنبل یک کتاب نوشته در فضائل امیرالمؤمنین، به نام فضائل احمد حنبل. نسائی که یکی از ائمه اهل تسنن است یک کتاب در فضیلت امیرالمؤمنین نوشته؛ و آنچه را من تتبع کرده‌ام تا به حال از علماء بزرگ و شاخص اهل تسنن صد و هشتاد و سه کتاب در فضائل امیرالمؤمنین نوشته شده، به دست علمای سنی مذهب، این معجزه نیست؟! مطلب سوم اینکه دشمنان امیرالمؤمنین به هر قوه‌ای متکی شدند برای اینکه اسم امیرالمؤمنین را از روی زمین بردارند، کسی نام علی را نشنود و نگوید، روایتی از آن حضرت نقل نکند.

معاویه وارد شد در مدینه، رو کرد به ابن عباس، گفت: ای ابن عباس! من به تمام شهرها دستور داده‌ام، نوشته‌ام که هیچکس حق ندارد فضیلتی از فضائل امیرالمؤمنین، ابوتراب نقل کند، تو هم حق نداری نقل کنی. ابن عباس گفت: ما را از قرآن خواندن منع می‌کنی؟ گفت: نه، قرآن بخوانید. ابن عباس گفت: از تفسیر قرآن منع می‌کنی؟ از تأویل و معنی قرآن منع می‌کنی؟ گفت: بلی. چون تفسیر و تأویل قرآن همه‌اش امیرالمؤمنین است، ابن عباس گفت: قرآن بخوانیم معنی‌اش را نفهمیم؟! گفت: معنی‌اش را بفهمید اما از غیر طریق اهل بیت، از روایاتی که دیگران نقل می‌کنند. ابن عباس گفت: قرآن بر اهل بیت نازل شده، ما معنی‌اش را از اهل بیت نپرسیم؟! برویم از یهود و نصاری پرسیم معنی قرآن چیه؟ معاویه گفت: همین که گفتم. برخاست، و گفت: در کوچه و بازار مدینه اعلام می‌کنم که معاویه ذمه خود را بری کرده از هرکسی که یک فضیلت از

فضائل امیرالمؤمنین نقل کند. اگر کسی یک فضیلت نقل می‌کرد می‌کشتند، بدون برو و برگرد.

عبدالله بن شداد لثی می‌گوید: دلم آتش گرفته بود، می‌خواستم یک فضیلت از فضائل امیرالمؤمنین نقل کنم نمی‌توانستم؛ و من آرزو می‌کردم که به من مهلت بدهند، من بیایم از صبح تا به غروب فضیلت آن حضرت را نقل کنم و بعد مرا گردن بزنند، راضی بودم؛ ولی این کار را هم به من مهلت نمی‌دادند، همان فضیلت اول هم که نقل می‌کردم می‌خواستند گردن بزنند.

سالیان دراز گذشت در بین فقهاء و محدثین افرادی آمدند و روایاتی را در تفسیر، در حدیث، در سنت، در تاریخ، در ادب از امیرالمؤمنین می‌خواستند نقل کنند در کتاب و در نوشته هم بعد از اینکه می‌نویسد نام علی را نمی‌توانستند ببرند، می‌گفتند: **عَنْ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ**، این مطلب از یک مردی از قریش است.

عبدالرحمن بن ابی لیلی روایاتی را که از امیرالمؤمنین نقل می‌کند، می‌گوید: **مِنْ رَجُلٍ، عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ**، از یک مردی از اصحاب رسول خدا.

حسن بصری روایاتی را که نقل می‌کند می‌گوید: از ابوزینب، از پدر زینب؛ چون امیرالمؤمنین به ابوزینب معروف نبود، به ابی‌الحسن معروف بود، روایاتی که به عنوان ابوزینب نقل می‌کند.

شعبی می‌گوید: من می‌رفتم پای منابر بنی امیه می‌نشستم، در نمازهای جمعه، نمازهای عید خطبه‌ها خوانده می‌شد و امیرالمؤمنین را لعن می‌کردند، سبّ می‌کردند، بد می‌گفتند، درجات او را پائین می‌آوردند؛ اما من می‌دیدم مثل اینکه این مرد را گرفتند و دارند به آسمان می‌برند، مثل اینکه می‌دیدم هر چی اینها بدی می‌گویند باز فضیلت امیرالمؤمنین دارد درخشندگی می‌کند و نور

می‌دهد. آنوقت فضیلت برای بنی‌امیه نقل می‌کردند، منزلت نقل می‌کردند، جعل می‌کردند، تعریف می‌کردند برای مردم؛ و من می‌دیدم که در بالای منبر مثل اینکه شکم‌های مردار و گندهای جیفه‌ها را می‌شکافند و منتشر می‌کنند، هرچه بیشتر تعریف می‌کردند، بوی تعفن آن بیشتر فضا را می‌گرفت.

ابن نباته می‌گوید: خواستند نور امیرالمؤمنین را خاموش کنند، ولی نتوانستند؛ بلکه یک صیحه بر صیحه قیامت اضافه شد. امیرالمؤمنین صیحه‌اش در دنیا پیچید مانند صیحه قیامت. عدل او، انصاف او، رحمت او آمد زمین را گرفت. در هر شهری شما بروید بگردید از قبور اولاد او پیدا می‌کنید، مردم قبور اولاد او را به عنوان تقرب مزار خود قرار می‌دهند.

بخاری و مسلم و ابن بصره ابن نعیم این روایت را نقل می‌کنند که: وقتی که پیغمبر اکرم حالشان سنگین بود و زیر بغل پیغمبر اکرم را گرفتند بیاورند برای مسجد، عائشه می‌گوید: زیر بغل پیغمبر را گرفت فضل پسر عباس و رَجُلٌ آخِر و یک مرد دیگر، نمی‌گوید آن مرد دیگر کیست؟ یا از روی حسادت خود یا اینکه بعداً نتوانستند بیان کنند و روایت در آن تصرفی کردند؛ خلاصه نمی‌گوید: زیر بغل پیغمبر را فضل و علی گرفتند، می‌گویند: فضل و رَجُلٌ آخِر .

این قسم خاموش کردند نور علی را، ولی گرفت دنیا را، کجا می‌توانند خاموش کنند؟! مگر قابل خاموش کردن است؟

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ

الْكَافِرُونَ﴾^۱

۱- سوره الصف (۶۱) آیه ۸ .

می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند؟! نور خدا که قابل خاموش کردن نیست، آنها خودشان را پست می‌دیدند.

مه فشانند نور و سگ عو عو کند هر کسی بر طینت خود می‌تند خوب این مکتب امیرالمؤمنین است. حالا ما مسلمانها، ما شیعیان باید حواس خودمان را جمع کنیم، بدانیم که معنی میزان چیست؟ بدانیم که علی یک آدمی است که تعارف سرش نمی‌شود و عقیل را آنطور متوجّه کرد و متنبّه کرد که از صراط عدالت خارج نشود و گردنبنده را از دختر خود گرفت و به بیت المال برگرداند، مالی که دختر به عنوان عاریه گرفته بود.

ما باید نزدیک کنیم خودمان را، در عبادت، در تصرف اموال، اجتناب از محرّمات، دست زدن به کارهای حرام، رشوه، ربا، قمار، معاملاتی که از غش و غلبه وجود می‌آید و آن معامله را باطل می‌کند؛ اگر بکنیم ما نزدیک می‌شویم در دنیا و آخرت کامیابیم و اگر نشد ضرر کردیم.

ما که می‌گوئیم علی، باید این ترازوی خود را نزدیک کنیم به آن ترازو، این شاهین سنجش اعمال خود را منطبق بر آن شاهین کنیم، اگر توانستید شاهین روی شاهین قرار بگیرد که به! به! ما فانی در ذات خدا شدیم و به حقیقت مقام ولایت اعتراف کردیم، و اگر نه هر چه نزدیکتر بهتر.

امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت کرد، در دیشب از دار دنیا رفت. در روی زمین امیرالمؤمنین تشک نداشت، آنچه زیر پای امیرالمؤمنین بود شکل یک لحاف نازک بود، ولی چندتا متکّا و بالش پشت سر امیرالمؤمنین گذاشتند و حضرت به آن تکیه کرده، امیرالمؤمنین روی تشک نخوابیده.

وصیت کرد که ای حسن! من که از دار دنیا رفتم مرا غسل بده، کفن کن، حنوط کن به بقیّه حنوط جدّت که جبرائیل از بهشت آورده، بعد مرا در میان

سریر و تابوت بگذاری، جلوی تابوت را کسی نگیرد، تو و برادرت حسین عقب تابوت را بلند کنید، جلوی تابوت بلند می‌شود، جلوی تابوت را جبرائیل و میکائیل حرکت می‌دهند، هر جا تابوت رفت بروید، از کوفه خارج می‌شوید، در سرزمینی روی سنگی تابوت به زمین می‌آید، همانجا جائیست که حضرت نوح پیغمبر برای من حفر کرده، بر من نماز می‌خوانی، بعد جسد مرا از آنجا کنار می‌گذاری، همانجا را حفر می‌کنی، می‌بینی یک قبری ساخته و آماده و لحدی آماده، در سر قبر یک تخته چوب بزرگی است که روی آن نوشته شده هَذَا مَا حَفَرَهُ نُوْحُ النَّبِيِّ لِوَصِيِّ نَبِيِّ ءَاخِرِ الزَّمَانِ، این قبری است که نوح پیغمبر برای وصی نبی آخر الزمان هفتصد سال قبل از طوفان حفر کرد، جنازه مرا در میان قبر می‌گذارید، آنجا هفت تا خشت است، آن خشتها را به روی من می‌گذارید، بعد یکی از خشتها را برمی‌دارید، در قبر نگاه می‌کنید، مرا نمی‌بینید؛ چون هر وصی پیغمبری از دار دنیا برود، وقتی او را در قبر بگذارند خدا بین روح و جسد پیغمبر و روح و جسد آن وصی را جمع می‌کند. بعد از چند لحظه نگاه کنید می‌بینید من در میان قبر هستم، برگشتم، آن یک خشت دیگر را بگذارید و قبر را از خاک انباشته کنید و شب به کوفه برگردید و این موضع را هم مخفی بدارید، فردا که شد یک صورت نعشی به ناقه ببندید بفرستید برای مدینه که کسی از موضع قبر من اطلاع پیدا نکند.

ببینید، میزان، میزان، ﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ﴾ در میان امت طاعی و ریائی باید کارش به جایی برسد که بگوید قبر من مخفی باشد، زیرا خوارج، ناصبی، یاران معاویه می‌آمدند و می‌کندند و قبر را در می‌آوردند و جسد را در می‌آوردند و نظیر اینها خیلی اتفاق افتاده، امیرالمؤمنین فرمود: قبر را مخفی کنید.

محمد بن حنفیه روایت می‌کند: بعد از اینکه پدرم از دار دنیا رفت صدای ضجه و شیون از خانه ما بلند شد، امام حسن علیه السلام فوراً تصدّی کرد برای غسل دادن، برادرم حسین آب می‌ریخت و حضرت امام حسن غسل می‌داد و بدن خود به خود تکان می‌خورد، دیگر کسی لازم نبود بدن را برای غسل به این طرف و آن طرف کند.

بعد حضرت امام حسن صدا زدند زینب بیاور بقیه حنوط را، آن حنوطی که جبرائیل از بهشت آورد و با آن پیغمبر و مادرم فاطمه زهراء را حنوط کردند، سهم پدرم مانده بیاور. حضرت زینب آورد، امام حسن امیرالمؤمنین را با آن حنوط بهشتی و کافور بهشتی حنوط کرد.

می‌گوید: وقتی سر حنوط را باز کردند چنان بوئی از این حنوط متصاعد شد که تمام کوفه را گرفت. بعد بدن امیرالمؤمنین را در همین جامه کفن کردند. محمد حنفیه می‌گوید: از این بدن پدرم بوی مشک و عنبری متصاعد می‌شد که تا آن زمان ما چنین بوئی استشمام نمی‌کردیم.

در میان تاریکی شب بدن را روی سریری قرار دادند، حضرت امام حسن و امام حسین عقب سریر را گرفتند و سریر بلند شد. از شهر خارج می‌شوند. افرادی که تشییع جنازه می‌کنند حضرت امام حسن، حضرت امام حسین، محمد بن حنفیه، اولاد ذکور آن حضرت، صعصعه بن صوحان و چند نفر دیگر از اصحاب خاص بودند، هر کس دیگر خواست بیاید حضرت امام حسن ممانعت کردند.

در تاریکی شب جنازه از کوفه خارج شد به سوی نجف، نجف هم که شهری نیست یک بیابان است، بی آب و علف، مدتی همینطور جنازه آمد و آمد.

محمد حنفیه می‌گوید: قسم به خدا این جنازه را که ما در میان تاریکی شب می‌بردیم، از هر محلی او عبور می‌کرد، از دیوار و سنگ و کوه و بیابان و تپه همه بر پدرم سلام می‌کردند؛ تا جنازه رسید به قری، به قائم قری؛ (یک زیر و ستونی بود قرار داده بودند نزدیک کوفه برای علامت راه که او را قائم قری یا قائم قریه می‌گویند). می‌گوید: همین که جنازه از پهلوی قائم قری می‌گذشت این میله کج شد و تعظیم کرد و سلام کرد و همین طور کج و منحنی ماند؛ همانطوری که سریر و تخت ابرهه وقتی که عبدالمطلب وارد بر ابرهه شد، سریر سلام کرد و همین طور منحنی ماند.

تا اینکه جنازه را آوردند و جنازه در بالای سنگی پائین آمد. جنازه را روی زمین گذاشتند. حضرت امام حسن علیه‌السلام هفت تکبیر بر جنازه پدر گفت و این هفت تکبیر جائز نیست بر احدی مگر بر مهدی آل محمد که بر جنازه او هفت تکبیر می‌گویند.

بعد از اینکه نماز را به جای آورد، جنازه را برداشتیم و آن محل را حفر کردیم، همانطوری که پدرم وصیت کرده بود قبری ساخته، لحدی آماده و تخته چوب در سر قبر حفر کرده بودند و نوشته بود به لسان سریانی که: این قبری است که نوح پیغمبر قبل از هفتصد سال از طوفان برای وصی پیغمبر آخرالزمان حفر کرده.

جنازه پدرم را در میان قبر گذاشتند، افرادی که در میان قبر رفتند فقط سه نفر بودند، برادرم حسن و برادرم حسین و محمد بن حنفیه در میان قبر. امیرالمؤمنین را در میان قبر آوردند، از آن خشتهائی که حضرت نوح تهیه کرده بود روی بدن گذاشتند؛ و حضرت امام حسن یک خشت را برداشتند و نگاه کردند دیدند جسدی نیست؛ بعد از مدتی باز نگاه کردند دیدند جسد هست.

در اینجا شیخ حافظ برسی صاحب کتاب «مشارق الأنوار الیقین» روایت می‌کند می‌گوید: حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به حضرت امام حسن فرمودند: وقتی که جنازه مرا در قبر گذاشتید هنوز خاک روی جنازه نریخته‌اید کناری بروید و دو رکعت نماز بخوانید، بعد بیائید سر قبر و ببینید چه می‌بینید.

ما جنازه پدر را که در میان قبر گذاشتیم همه رفتیم در کنار دو رکعت نماز خواندیم و بعد آمدیم در بالای قبر، دیدیم یک سندس سبز روی بدن امیرالمؤمنین کشیده شد. حضرت امام حسن از بالای سر آن سندس را بلند کردند دیدند در میان قبر پیغمبر است و آدم و حضرت ابراهیم، اینها نشسته‌اند با امیرالمؤمنین صحبت می‌کنند؛ حضرت امام حسین علیه السّلام سندس را از پائین پا بلند کردند، دیدند در پائین پا مادرشان فاطمه زهراء و آسیه و مریم و حوا، اینها بر امیرالمؤمنین سوگواری می‌کنند، سندس را انداختند. خاک روی بدن امیرالمؤمنین ریختند، قبر را از خاک انباشته کردند.

صعصعة بن صوحان دست برد و مستی از آن خاکها برداشت و به سر خود پاشید و صدا زد سلام من بر تو ای امیرالمؤمنین! گوارا باد بر تو کرامتهای خدا، صبرت عظیم بود، جهادت عظیم بود، به مصائب و بلاهای مختلف مبتلا شدی و تجارت سودمند کردی و به سوی حبیب خود ملحق شدی.